



## بیانات رهبر معظم انقلاب در چهارمین نشست اندیشه‌های راهبردی با موضوع آزادی - 24 / آبان / 1391

بسم الله الرحمن الرحيم

اولاً خیلی خوشحالم و حقیقتاً خیلی متشکرم از یکایک حضار، بخصوص برادران و خواهرانی که زحمت کشیده بودند، تحقیق کردند، مقاله تنظیم کردند، بعد کوشش کردند آن مقاله را خلاصه کردند - پیدا بود دیگر، مقاله‌ها کاملاً خلاصه شده بود - که باید خدا به ما توفیق بدهد، بتوانیم اصل مقاله‌ها را که حالا چاپ کردند، در اختیار گذاشتند، وقت کنیم و ان شاء الله ببینیم. حالا بنده که اقبال این وقت پیدا کردن را بعید است داشته باشم، اما دوستان خوب است به اصل مقالات مراجعه کنند و تأمل کنند؛ چون ما با این مقوله کار داریم. همچنین از مجری محترم و عزیزمان آقای دکتر واعظزاده که طبق معمول با سخنان کوتاه، مطالب زیادی را بیان میکنند و با تظاهر کم، عقبه‌ی وسیعی از کار را با خودشان این طرف و آن طرف میکشاند، تشکر میکنم. واقعاً ایشان و همکارانشان خیلی زحمت میکشند؛ میدانم.

لازم است يك تشکر ویژه هم از همه‌ی دست‌اندرکاران بکنیم. خب، این روزها مشاهده میکنید به تبع این گلاویز شدن‌هایی که استکبار جهانی و در واقع دشمن درجه‌ی يك آزادی، با کشور ما و با جمهوری اسلامی پیدا کرده - سر همین قضایای اقتصادی و آثار آن بر عملکرد مجموعه‌ی حکومت و در زندگی مردم - طبعاً يك دغدغه‌ی عمومی در فضای سیاسی کشور وجود دارد؛ یعنی هیچکدامان فارغ از این فکر نیستیم؛ در عین حال این کار اصلی و اساسی و بلندمدت، دچار وقفه و تعطیل نشد؛ یعنی تقریباً به طور دقیق، طبق همان برنامه‌ریزی‌ای که کرده بودند، این اجلاس در زمان خود تحقق پیدا کرد. این، بنده را، هم خوشحال میکند، هم متشکر میکند از همه‌ی دست‌اندرکاران.

جمهوری اسلامی از برگزاری جلسات نشست‌های اندیشه‌های راهبردی چند هدف عمده دارد، که این هدفها را نمیخواهیم فراموش کنیم و از جلوی چشممان خارج کنیم. یکی این است که کشور در مقولات زیربنائی، نیاز شدیدی دارد به فکر، اندیشه، اندیشه‌ورزی. خیلی از مقولات اساسی وجود دارد، که حالا این چهارمی است که داریم مطرح میکنیم، و می‌بینیم احتیاج داریم به این که در آنها اندیشه‌ورزی کنیم و فکر را به کار بیندازیم. بنده در يك دیدار ماه رمضان در این حسینیه که با جمعی از دانشگاهیان بود - حالا یا اساتید، یا دانشجویان؛ یادم نیست - آنجا اشاره کردم به سخن یکی از حضار و سخنرانان سال قبل همان جلسه، که به من خطاب کرده بود که شما که این چند ساله اینقدر روی مسئله‌ی علم و پیشرفت علمی و شکوفائی علمی تکیه میکنید، روی فکر هم تکیه کنید. من فکر کردم، دیدم بسیار حرف مهمی است. خب، ما اینجا هم گفتیم که برویم فکری بکنیم برای فکر، برای اندیشه‌ورزی، فعال کردن اندیشه‌ها. البته این مسئله شرائطی دارد، زمینه‌هایی دارد، امکاناتی دارد؛ بعضی‌اش را داریم، بعضی‌اش را نداریم، میتوانیم کسب کنیم. این جزو چالش‌های اساسی يك ملت است؛ ملتی مثل ما که مانند مرداب يك جا نمانده؛ مثل رودخانه‌ی خروشان در جریان است. ما اینجوریم دیگر؛ ما در حال جریانیم، داریم پیش میرویم. زد و خورد و به این طرف و آن طرف خوردن و مواجه شدن با مانع هست، اما پیشرفت متوقف نمیشود. ما يك چنین ملتی هستیم؛ پس احتیاج داریم به این که به این مسئله فکر کنیم. بنابراین نیاز شدید کشور به فکر و اندیشه، بخصوص در مقولات زیربنائی، یکی از هدفهای این جلسات است.

يك هدف دیگر، اهمیت ارتباط مستقیم با نخبگان است. من ممکن است کتاب شما را بگیرم بخوانم؛ اما این فرق میکند با این که سخن شما را از خودتان بشنوم، ولو به صورت خلاصه شده. همه‌ی حضاری که اینجا تشریف دارند، این حکم درباره‌شان صادق است. سخن یکدیگر را بی‌واسطه تخاطب کنند، بشنوند؛ این هم يك نکته‌ی مهم است. نکته‌ی سوم - که این هم نکته‌ی بسیار مهمی است - زمینه‌سازی علمی برای دست‌یافتن به پاسخ سؤالهای مهم در مقوله‌های بنیادین است. همین طور که بعضی از دوستان اشاره کردید، ما با سؤالهایی مواجه‌ایم؛ این سؤالها باید



پاسخ داده شود. این سؤاها شبهه‌آفرینی نیست، فقط بیان شبهات و گره‌های ذهنی نیست؛ بلکه طرح مسائل اساسی حیات اجتماعی ماست. با ادعائی که ما داریم، که میگوئیم ما جمهوری اسلامی و نظام اسلامی هستیم، اینها طرح مسائل اساسی است. باید گفت، باید پاسخ داد. آیا این مسئله حل شده است؟ جواب روشنی دارد یا ندارد؟ در این زمینه، ما احتیاج به کار داریم. این، اهداف این جلسه است.

البته این نشست که امشب داریم و نشستهای سه‌گانه‌ی قبلی، هیچکدام برای این نبود که سخن آخر در اینجا زده شود. نه شما حرف آخر را میزنید، نه بنده حرف آخر را میزنم؛ اینجا فقط زمینه‌سازی است. ما میخواهیم این حرکت راه بیفتد؛ این جریان به مثابه‌ی یک چشمه‌ی جوشنده‌ای، دهنه‌اش باز شود، تا جوشش راه بیفتد. کار اصلی، بعد از این جلسه باید شروع شود؛ که آن هم به دست پژوهشگران و استادان خوشفکر و باانگیزه، هم در حوزه و هم در دانشگاه انجام خواهد گرفت. خب، کارهایی که بعد از نشست اول انجام گرفت - که نشست درباره‌ی الگوی ایرانی اسلامی پیشرفت بود - جناب آقای دکتر واعظزاده شرح دادند؛ کارهای خوبی شده، کارهای اساسی شده. نشست بعدی هم که با موضوع عدالت بود، به همان مرکز سپرده شد. نشست سوم درباره‌ی خانواده بود. کارهای مهمی در آن زمینه انجام گرفته؛ چه در مرکز، و چه در برخی مؤسسات تحقیقاتی و مراکز تخصصی. کار دارد پیش میرود. تابلو نداشتن این کار، درخواست خود بنده بود. ما از اول مایل نبودیم که برای این کار تابلو بزنیم. ما میخواهیم کار انجام بگیرد؛ وقتی که تحقق پیدا کرد، تابلو پیدا میشود. البته اخیراً من به دوستان گفتم برای اینکه این جریان‌سازی، بخصوص در مقوله‌ی چالشی‌ای مثل آزادی، در خارج تحقق پیدا کند، از آقایان درخواست کردیم سیاست رسانه‌ای مرتبی را دنبال کنند، تا صاحب‌نظران، افراد علاقه‌مند، افرادی که احیاناً به خمودگی در این زمینه‌ها دچار شدند، یا دنبال یک بهانه‌ای برای انگیزش هستند، اینها بتوانند از جلسه‌ی امشب ما بهره‌مند شوند و وارد جریان شوند؛ لیکن ما بنا بر تبلیغات - به معنای متعارف - نداریم.

اما درباره‌ی موضوع نشست امشب - یعنی مسئله‌ی آزادی - چند تا نکته وجود دارد. بیاناتی که دوستان کردند، بیانات خیلی خوبی بود. یعنی واقعاً انسان وقتی گوش میکند - که بنده هم مستمع خوبی هستم و حرفها را با دقت گوش میکنم - استفاده میکند. از همه‌ی این بیاناتی که دوستان کردند - از بعضی بیشتر، از بعضی کمتر - واقعاً استفاده کردیم؛ نکات قابل توجهی بود. البته این را هم من بی‌رودریاستی بگویم؛ از مجموع فرمایشات آقایان هم فهمیدیم که چقدر ما در این زمینه خلأ داریم. خود بیانات و تحقیقات شما این باور را که در بنده بود، تشدید کرد، که فهمیدیم ما چقدر در این مسئله کمبود داریم؛ که حالا به این مسئله‌ی کمبودمان اشاره خواهم کرد.

خب، حقیقت این است که بحث آزادی در بین غربی‌ها، در همین سه چهار قرن حول و حوش رنسانس و بعد از رنسانس، یک شکوفائی بی‌نظیری پیدا کرده. چه در زمینه‌ی علوم فلسفی، چه در زمینه‌ی علوم اجتماعی، چه در زمینه‌ی هنر و ادبیات، کمتر موضوعی مثل مسئله‌ی آزادی در غرب، در این سه چهار قرن مطرح شده. این یک علت کلی دارد، علت پیرامونی هم دارد. علت کلی این است که این بحثهای بنیانی اصولی برای اینکه راه بیفتد، یک ماجرا انگیزی لازم دارد؛ یعنی غالباً یک طوفان این بحثهای اساسی را به راه می‌اندازد. در حال عادی، بحثهای چالشی عمیق مهم درباره‌ی این مقولات اساسی اتفاق نمی‌افتد؛ یک حادثه‌ای باید پیش بیاید که آن حادثه زمینه شود.

البته عرض کردم؛ این اشاره‌ی به عامل اصلی است - که حالا عامل اصلی را عرض میکنم - عوامل جانبی هم هست. آن حادثه در درجه‌ی اول رنسانس بود - رنسانس در مجموعه‌ی کشورهای اروپائی؛ از ایتالیا بگیرید که سرمنشأ بود، بعد انگلستان، فرانسه و جاهای دیگر - بعد از آن مسئله‌ی انقلاب صنعتی بود، که در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هجدهم در انگلستان به وجود آمد. خود انقلاب صنعتی یک حادثه‌ای بود، مثل یک انفجار، که انسانها را به فکر وادار میکند، اندیشمندان را به فکر وادار میکند. بعد هم در نیمه‌ی قرن هجدهم مقدمات انقلاب کبیر فرانسه - که زمینه‌ی اجتماعی تحقق یک انقلاب عظیم بود - در منطقه‌ای که از این انقلابها نداشت، فراهم شد. البته نظیر آن در صد سال،



دویست سال قبل از آن مختصراً در انگلیس اتفاق افتاده بود، لیکن قابل مقایسه نبود با آنچه که در انقلاب فرانسه اتفاق افتاد.

مقدمات انقلاب فرانسه، همان آمادگی داخل مجموعه بود؛ همان چیزی که زیر پوست جامعه وجود داشت و اندیشمندان آن را میدیدند. من به شما عرض بکنم؛ آن مقداری که امثال مونتسکیو یا روسو از واقعیت‌های جامعه‌ی فرانسه استفاده کردند برای گرفتن فکر، واقعیت‌های جامعه‌ی فرانسه از فکر آنها آنقدر استفاده نکرده. هر کس نگاه کند، این را خواهد دید. میدانید که خود مونتسکیو اصلاً بیرون فرانسه بود. واقعیت‌هایی وجود داشت. قبل از اینکه آن انفجار بزرگ سال 1789 اتفاق بیفتد - که خب، انفجار عظیمی بود؛ چقدر ضایعات، چقدر خرابی‌ها به وجود آورد - در زیر پوست جامعه و شهر و کشور اینقدر حوادث اتفاق می‌افتاد که نشان میداد یک چیزی در جریان است. حالا در خصوص آزادی، بحث عقل را مطرح فرمودند. نه، من به شما عرض بکنم؛ در انقلاب کبیر فرانسه ممکن است چهار تا روشنفکر یک جوری حرف می‌زدند، اما در میدان عمل روی زمین، آنچه که مطرح نبود، مسئله‌ی عقل و عقلانیت و گرایش به عقل بود. نخیر، آنجا فقط مسئله‌ی آزادی بود؛ عمدتاً آزادی از قید سلطنت و حکومت مستبد مسلط از چند قرن پیش؛ حکومت بوربن‌ها که بر همه‌ی ارکان زندگی مردم مسلط بودند. فقط هم دستگاه دربار نبود، بلکه اشراف فرانسه هر کدام یک پادشاهی بودند. این که شنیدید راجع به باستیل و زندانی‌های باستیل، این مال همان چند صباح که نبود؛ شاید چند قرن گذشته بود و باستیل، همان باستیل بود. یعنی وضع، وضع آشفته‌ای بود. خب، آدم‌های صاحب‌فکری مثل ولتر و روسو و مونتسکیو این وضعیت را که میدیدند، استعداد اندیشیدن و فکر داشتند، به یک جایی میرسیدند، یک حرفی می‌زدند؛ حرف‌های آنها هم در واقعیت و در متن عمل در فرانسه اصلاً مورد توجه قرار نگرفت. حالا شما نگاه کنید، نطق‌هایی که در آن وقت همان بزرگان نطق - میرابو و دیگران - کردند، هیچکدام ناظر به حرف‌های مونتسکیو و حرف‌های ولتر و اینها نیست؛ هم‌ااش ناظر به فساد دستگاه، استبداد دستگاه و اینهاست. واقعیت انقلاب فرانسه این است.

انقلاب کبیر فرانسه به یک معنا یک انقلاب ناکام بود. حداکثر یازده سال یا دوازده سال بعد از انقلاب، امپراتوری پرفدرت ناپلئون به وجود می‌آید؛ یعنی یک پادشاهی مطلق، که پادشاهان قبل از لوئی شانزدهم کشته‌شده‌ی در انقلاب هم اینجور که ناپلئون پادشاهی کرده بود، پادشاهی نکرده بودند! ناپلئون میخواست تاجگذاری کند، پاپ را آوردند تا تاج سلطنت را روی سر ناپلئون بگذارد؛ اما ناپلئون اجازه نداد پاپ بگذارد؛ از دست پاپ گرفت، خودش روی سرش گذاشت! حالا اینها در حاشیه و توی پرانتز است. در مقایسه‌ی با انقلاب ما، بد نیست به این نکته توجه شود: در انقلاب ما آن چیزی که نگذاشت چنین حوادث و فجایعی پیش بیاید - لاقلاً به یک شکلی، ولو مثلاً خفیف‌ترش - وجود امام خمینی بود. آن رهبری‌ای که متبع و منتقد و مطاع عندالکل بود، او بود که نگذاشت؛ والا مطمئن باشید که حالا اگر نه آنجور حوادث، حوادثی شبیه آن پیش می‌آمد. در همین ده دوازده سالی که مابین انقلاب تا ظهور ناپلئون و قدرت گرفتن ناپلئون است، سه گروه بر سر کار آمدند؛ که هر گروه، گروه قبلی‌شان را کشتند، نابود کردند و خودشان سر کار آمدند؛ باز گروه بعدی آمد، این گروه را نابود کرد و کشت. مردم هم که در نهایت بلبشو و بدبختی زندگی میکردند. این انقلاب کبیر فرانسه بود، انقلاب اکتبر شوروی هم از جهات زیادی همین جور است - یعنی شبیه انقلاب کبیر فرانسه است - منتها آنجا یک وضع خاصی بود، و عوامل گوناگون دیگری که به یک شکلی مردم را هدایت و کنترل کرد. بد نیست اینها مورد توجه قرار بگیرد. در محافلی که حالا بنده با اینها برخورد دارم - چه محافل تاریخی، چه محافل دانشگاهی اینچنینی - متأسفانه نمی‌بینم که به نکات موجود در این انقلابها توجه کنند.

البته میدانید در فرانسه چند انقلاب اتفاق افتاده. این انقلابی که در پایان قرن هجدهم اتفاق افتاد، انقلاب کبیر فرانسه است. بعد از حدود چهل سال، یک انقلاب دیگر؛ بعد از حدود بیست سال بعد از آن، یک انقلاب دیگر به وجود آمد؛ یک انقلاب کمونیستی. اولین انقلاب کمونیستی دنیا در فرانسه اتفاق افتاده، که آنجا کمونها را تشکیل دادند.



بنابراین عوامل رشد این حرکت فکری، اینها بود: در درجه‌ی اول، رنسانس بود. طبعاً رنسانس يك حادثه‌ی دفعی نبود، اما حوادث فراوانی در طول دویست سال اول رنسانس پیش آمد، که یکی‌اش مسئله‌ی انقلاب صنعتی بود، یکی‌اش مسئله‌ی انقلاب کبیر فرانسه بود. خود اینها فکر آزادی را مطرح کرد؛ لذا کار کردند. فلاسفه‌ی فراوان متعددی هزاران تحقیق و مقاله و کتاب نوشتند. در همه‌ی کشورهای غربی صدها کتاب مدون در باب آزادی نوشته شد. بعد هم که این فکر به آمریکا منتقل شد، در آنجا هم همین طور کار کردند. تا قبل از مشروطیت، ما يك موقعیتی از آن قبیل که يك موج فکری ایجاد کند تا به فکر مقوله‌ای مثل آزادی بیفتیم، نداشتیم. مشروطیت فرصت خیلی خوبی بود. مشروطیت حادثه‌ی بزرگی بود، به طور مستقیم مرتبط هم بود با مسئله‌ی آزادی؛ لذا جای این داشت که این دریاچه‌ی آرام فکر علمی ما را - چه در حوزه‌های روحانی، چه در غیر روحانی - برآشوبد؛ يك طوفانی به وجود بیاورد و يك کاری انجام دهد؛ کم‌اینکه کرد. تفکرات مربوط به آزادی آمد مطرح شد، منتها يك نقیصه‌ی بزرگی وجود داشت که این نقیصه نگذاشت ما به آن راه درست در این تفکر بیفتیم و در آن راه پیش برویم؛ آن نقیصه عبارت از این بود که از چند سال قبل از مشروطه - شاید از دو سه دهه‌ی قبل از مشروطه - تفکرات غربی بتدریج به وسیله‌ی عوامل اشرافی، شاهزاده‌ها و عوامل سلطنت، داخل ذهن يك مجموعه‌ای از روشنفکران راه باز کرده بود. روشنفکر هم که میگوئیم، در آن دوران اولیه، روشنفکر مساوی است با اشرافی. یعنی ما روشنفکر غیراشرافی نداشتیم. روشنفکران درجه‌ی اول ما همین رجال دربار و وابستگان و متعلقین به آنها بودند؛ اینها از اول با فکر غربی در زمینه‌ی آزادی آشنا شدند. لذا شما وقتی که وارد مقوله‌ی آزادی در مشروطیت میشوید - که يك مقوله‌ی خیلی پرجنجال و شلوغی هم هست - می‌بینید همان گرایش ضد کلیسائی در غرب که شاخصه‌ی مهم آزادی بود، در اینجا هم به عنوان ضد مسجد و ضد روحانیت و ضد دین بروز پیدا میکند. خب، این يك قیاس مع الفارق بود. اصلاً جهتگیری رنسانس، جهتگیری ضد دینی بود، ضد کلیسائی بود؛ لذا بر پایه‌ی بشرگرایی، انسان‌گرایی و اومانيسم پایه‌گذاری شد. بعد از آن هم همه‌ی حرکات غربی بر اساس اومانيسم بوده، تا امروز هم همین جور است. با همه‌ی تفاوت‌هایی که به وجود آمده، پایه، پایه‌ی اومانيستی است؛ یعنی پایه‌ی کفر است، پایه‌ی شرك است - که اگر مجال بود، بعداً اشاره خواهم کرد - عین همین آمد اینجا. شما می‌بینید مقاله‌نویس روشنفکر، سیاستمدار روشنفکر، حتی آن آخوند تنه‌زده‌ی به تنه‌ی روشنفکر هم وقتی در باب مشروطیت کتاب و مقاله مینویسد، همان حرفهای غربی‌ها را تکرار میکند؛ چیزی بیش از آن نیست. این بود که زایش به وجود نیامد. ببینید، خاصیت فکر تقلیدی این است. شما وقتی که نسخه را از طرف میگیرید برای اینکه همان نسخه را بخوانید و عمل کنید، دیگر زایش معنی ندارد. اگر چنانچه دانش را، یا انگیزه و فکر و ایده را از او گرفتید، خب بله، خودتان به کار می‌افتید، زایش به وجود می‌آید. این اتفاق نیفتاد؛ لذا زایش بعداً به وجود نیامد؛ لذا در زمینه‌ی کار مربوط به آزادی، هیچ حرف نو، هیچ ایده‌ی نو، هیچ منظومه‌ی فکری نو - مثل منظومه‌های فکری که غربی‌ها دارند - به وجود نیامد. خیلی از این صاحبان فکر در غرب، يك منظومه‌ی فکری در خصوص آزادی دارند. همین نقدهائی که بر لیبرالیسم قدیمی انجام گرفته و همچنین نقدهائی که بعداً بر نسخه‌های جدید لیبرالیسم و لیبرال‌دموکراسی و آن چیزهائی که بعد از لیبرالیسم مثلاً قرن هفدهم یا شانزدهم است، وارد آوردند، هر کدام برای خودش يك منظومه‌ی فکری است؛ اولی دارد، آخری دارد، پاسخ سؤالات فراوانی دارد. ما يك دانه از آنها را در کشورمان به وجود نیاوردیم؛ با اینکه منابع ما زیاد است، ما فقر منبعی نداریم - همین طور که دوستان اشاره کردند - یعنی واقعاً میتوانیم يك مجموعه‌ی فکری مدون، يك منظومه‌ی کامل فکری در مورد آزادی - که به همه‌ی سؤالات ریز و درشت آزادی پاسخ دهد - تأمین کنیم. البته این کار همت میخواهد؛ کار آسانی نیست. ما این کار را نکرده‌ایم. ما در عین حال که منابع داریم، اما همان منظومه‌های فکری آنها را آوردیم؛ حالا هرکسی به هرجا دسترسی پیدا کرد؛ یکی با اتریش ارتباط داشت، از آنچه که دانشمند اتریشی گفته بود؛ یکی زبان فرانسه بلد بود، از آن که در فرانسه حرف زده بود؛ یکی با انگلیس یا آلمان مربوط بود، از آن که با زبان انگلیسی یا





زبان آلمانی حرف زده بود، تقلید کرد؛ شد تقلیدی. مخالفین هم که مخالفین آزادی محسوب میشدند، در واقع از همین سوراخ گزیده شدند - که هر دو گروه از يك سوراخ گزیده شدند - آنها هم چون دیدند که حرفها، حرفهای ضد دینی است، حرفهای ضد الهی است، با آن مواجه شدند.

امروز ما کمبود داریم، ما خلأهای زیادی داریم، شکافهای زیادی وجود دارد؛ و ضمن اینکه منابع داریم، منظومه‌ی فکری نداریم. اینجا در جمع امروز، آقای دکتر بزرگر - اگر اشتباه نکنم - به نظرم تنها دوستی بودند که يك منظومه ارائه کردند. ممکن است شما آن منظومه را ناقص بدانید و ناقص باشد؛ حرفی نیست. ما باید برویم به سمت منظومه‌سازی؛ یعنی قطعات مختلف این پازل را در جای خود بنشانیم، يك ترسیم کامل درست کنیم؛ به این احتیاج داریم. این هم کار يك ذره، دو ذره نیست؛ کار يك جلسه، دو جلسه نیست؛ کار جمعی است و تسلط لازم دارد؛ هم تسلط به منابع اسلامی، هم تسلط به منابع غربی؛ که عرض خواهم کرد.

خب، دو سه نکته من عرض بکنم. يك مسئله، مسئله‌ی تبیین موضوع است. ببینید، دوستان اینجا اشاره کردند به آزادی معنوی. آزادی معنوی به آن معنایی که در بعضی از روایات ما هست و برخی از متفکرین ما مثل مرحوم شهید مطهری به آن اشاره کردند، برترین انواع فضیلت‌های انسان است - در این شکی نیست - منتها این، محل بحث ما نیست. اصلاً بحث ما درباره‌ی آزادی معنوی به معنای سلوك الی‌الله و قرب الی‌الله و پیش رفتن در وادی توحید - که آدم‌هایی مثل ملا حسینقلی همدانی یا مرحوم آقای قاضی یا مرحوم آقای طباطبائی محصول این هستند - نیست؛ بحث ما درباره‌ی آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، آزادی‌های فردی و اجتماعی است؛ مسئله‌ی امروز دنیا این است. خیلی خوب، ممکن است ما صد مسئله‌ی دیگر هم داشته باشیم که غرب از آنها اصلاً خبر نداشته باشد - همین سلوکه‌های معنوی و اینها از این قبیل است - خب، آن را هم در جای خودش بحث کنیم. آنچه که ما دنبالش هستیم، آزادی به همین معنای متداول و درج بین محافل دانشگاهی و سیاسی و روشنفکری امروز دنیاست، که راجع به آزادی بحث میکنند. ما راجع به این میخواهیم بحث کنیم. آزادی معنوی به آن معنای سلوك الی‌الله و قرب الی‌الله و نظر الی‌الله و حب الله و اینها، آن به جای خود يك موضوع دیگر است. به يك معنا، يك آزادی دیگری وجود دارد که میتوان آن را آزادی معنوی دانست و آن، آزادی از چنگ عوامل درونی‌ای است که مانع عمل آزاد ما در جامعه میشود، یا مانع آزاداندیشی ما در جامعه میشود؛ مثل ترس از مرگ، ترس از گرسنگی، ترس از فقر. در قرآن به این ترسها اشاره شده است: «فلا تخشوا الناس و اخشون»، (1) «فلا تخافوهم و خافون ان کنتم مؤمنین»، (2) خطاب به پیغمبر: «و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه». (3) یا ترس از سلب امتیازات. فرض کنید ما در فلان دستگاه يك امتیازی داریم؛ اگر این حرف را بزنیم، اگر این آزادگی را به خرج دهیم، اگر این امر به معروف را بکنیم، ساقط میشویم. یا طمع. طمع موجب میشود که من عیب شما را نگویم، با شما آزادانه برخورد نکنم - شمائی که صاحب قدرت هستید - برای خاطر اینکه در شما طمع دارم. یا حسادت، یا تعصبهای بیجا و غلط، یا تحجر؛ اینها هم يك نوع موانع درونی است، که آزادی از اینها را هم میشود اسمش را گذاشت آزادی معنوی. بنابراین ما دو تا اصطلاح در آزادی معنوی داریم: يك اصطلاح، آن اصطلاح اول است که عروج الی‌الله و قرب الی‌الله و حب الله و اینهاست. آن اصلاً وارد بحث ما نیست، آن يك مقوله‌ی دیگر است. دیگری، آزادی معنوی به معنای رها شدن از قیود درونی و پابندی‌های درونی است که نمیگذارد من جهاد بروم، نمیگذارد من مبارزه کنم، نمیگذارد من صریح حرف بزنم، نمیگذارد من مواضع خودم را آشکارا بگویم، من را دچار نفاق میکند، دچار دورویی میکند. در مبارزه‌ی با موانع آزادی، این بحث قابل طرح است.

نکته‌ی بعدی این است که ما میخواهیم نظر اسلام را پیدا کنیم. ما که با کسی رودربایستی نداریم. ما اگر بخواهیم نظرات منهای اسلام را - هرچه که ذهن ما میپزد و میپرواند - دنبال کنیم، به همان آشفتگی‌هایی دچار میشویم که متفکرین غربی در زمینه‌های گوناگون مبتلایش هستند؛ هم در فلسفه دچار هستند، هم در ادبیات و هنر دچار



هستند، هم در مسائل اجتماعی دچار هستند؛ آراء متضارب گوناگون علیه یکدیگر، که غالباً هم اینها امتداد عملی پیدا نمیکنند. نه، ما دنبال این هستیم که ببینیم نظر اسلام چیست.

پس ببینید ما در بحث آزادی، اولین محدودیت را برای خودمان درست میکنیم. آن محدودیت چیست؟ عبارت است از این که ما نظر اسلام را میخواهیم؛ خودمان را محدود میکنیم به نظر اسلام و چهارچوب اسلامی. این، اولین محدودیت. در بحث آزادی، از محدودیت نترسیم. چون وقتی گفته میشود آزادی، آزادی در معنای اولی - که با حمل اولی ذاتی مشخص میشود - یعنی رها شدن. کسی که میخواهد درباره آزادی بحث کند، کأنه هر چیزی که اندکی با این رها شدن منافات داشته باشد، برایش سنگین می‌آید؛ یعنی دنبال استثناء میگردد. قاعده عبارت است از رهایی مطلق. او دنبال این میگردد که «الا ما خرج بالدلیل» لاش چیست، که بگوید خب، در این زمینه‌ها آزادی نه، در آن زمینه‌ها آزادی نه؛ از این چند تا زمینه که بگذریم، آزادی بله. این اشتباه را انسان ممکن است در مواجهه با بحث آزادی بکند. من عرض میکنم اینجوری نیست. از اول هیچ پیشفرضی وجود ندارد که بخواهد به ما آزادی مطلق را بدهد - که حالا عرض خواهیم کرد که اصلاً منشأ آزادی در اسلام چیست - از اول چنین پیشفرضی نداریم که یک آزادی مطلق حق انسان است، متعلق به انسان است، برای انسان ارزش است، حالا بگردیم ببینیم که استثناء کدام است، «ما خرج بالدلیل»ها کدام است؛ نخیر، قضیه اینجوری نیست. ما از محدودیت نترسیم. همان طور که عرض کردم، اولین محدودیت ما که درباره آزادی در اسلام حرف میزنیم، این است که میگوئیم در «اسلام»؛ یعنی از اول، چهارچوب درست میکنیم؛ از اول برایش محدوده درست میکنیم. آزادی در اسلام به چه معناست؟ این خودش شد محدوده. نه، بحث ما اصلاً این است.

در آیه‌ی معروف سوره‌ی مبارکه‌ی اعراف میفرماید: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ». (4) این واضح‌ترین آیه در قرآن برای آزادی است، که «اصر» را برمیدارد. «اصر» آن طنابهایی است که به پایه‌ی خیمه میبندند تا باد آن را نبرد؛ یعنی آن را متصل میکند به زمین. «و لکنه اخلد الی الأرض»؛ (5) این اخلاذ الی الأرض است. «اواصر» ما آن چیزهایی است که ما را میچسباند به زمین، مانع پروازمان میشود. «غل» هم که غل است دیگر، غل و زنجیر است؛ که پیغمبر آمده است غل و زنجیر را بردارد. در همین آیه، قبل از آنکه «یضع عنهم اصرهم و الأغلال الّتی کانت علیهم» را بگوید، میگوید: «و یحلّ لهم الطّیّبات و یحرّم علیهم الخبائث». خب، حلال و حرام یعنی چه؟ حلال و حرام یعنی حد گذاشتن، منع کردن؛ ممنوعیت همراهش است. از وجود محدودیت و ممنوعیت در ذهنمان، هنگامی که راجع به آزادی بحث میکنیم، اصلاً ابا نداشته باشیم.

بعضی از آقایان گفتند تفاوت‌های جوهری بین نگاه به آزادی و نظریه‌ی آزادی در اسلام و در غرب وجود دارد؛ حالا بخصوص در غرب، لیبرالیسم را مطرح کردند؛ که البته مکاتب دیگر هم هست، لیکن همه در آن جهت شریکند. بله، راست است؛ همین تفاوت‌هایی که آقایان گفتند، وجود دارد؛ لیکن مهمترین تفاوت این است: در لیبرالیسم، منشأ آزادی، به عنوان حق یا به عنوان یک ارزش، عبارت است از تفکر انسان‌گرایی - اومانیسم - چون محور عالم وجود و محور اختیار در این عالم کون عبارت است از انسان؛ آن هم بدون اختیار معنی ندارد؛ پس باید اختیار و آزادی داشته باشد. البته این اختیار، غیر از اختیار «جبر و اختیار» است. جبر و اختیار را هم بعضی از آقایان مطرح کردند. بحث اختیاری که در جبر و اختیار میکنیم، این است که انسان «توانائی انتخاب» دارد - توانائی ذاتی و طبیعی دارد - اما در اینجا که صحبت انتخاب میکنیم، میگوئیم «حق انتخاب» دارد. بین توانائی انتخاب حق و حق انتخاب، یک ملازمه‌ی قطعی وجود ندارد. البته میشود یک ملازماتی برایش فرض کرد، اما اینجوری معلوم نیست قانع‌کننده باشد. پس آنچه که آنها میگویند، این است؛ آنها میگویند انسان، محور است؛ یعنی در واقع خدای عالم وجود، انسان است و نمیتواند بدون قدرت انتخاب و بدون اراده، وجود داشته باشد. یعنی بدون اعمال اراده - که همان معنای دیگر



آزادی است - امکان ندارد که ما فرض کنیم انسان، صاحب اختیار عالم وجود است. این، پایه‌ی بحث آزادی است. این، مبنای تفکر اومانیستی درباره‌ی آزادی است.

در اسلام مسئله بکلی از این جداست. در اسلام مبنای اصلی آزادی انسان، توحید است. البته دوستان بعضی از موارد دیگر را هم ذکر کردند - آنها هم درست است - اما آن نقطه‌ی کانونی، توحید است. توحید فقط عبارت نیست از اعتقاد به خدا؛ توحید عبارت است از اعتقاد به خدا، و کفر به طاغوت؛ عبودیت خدا، و عدم عبودیت غیر خدا؛ «تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا». (6) نمیگوید «لا نشرك به احدا» - البته یک جایی هم «احدا» دارد، اما اینجا اعم از آن است - میفرماید: «و لا نشرك به شیئا»؛ هیچ چیزی را شریک خدا قرار ندهید. یعنی شما اگر از عادات بی‌دلیل پیروی کنید، این برخلاف توحید است؛ از انسانها پیروی کنید، همین جور است؛ از نظامهای اجتماعی پیروی کنید، همین جور است - آنجائی که به اراده‌ی الهی منتهی نشود - همه‌ی اینها شرک به خداست، و توحید عبارت است از اعراض از این شرک. «فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی»؛ (7) کفر به طاغوت وجود دارد، بعدش هم ایمان به خدا. خب، این معنایش همان آزادی است. یعنی شما از همه‌ی قیود، غیر از عبودیت خدا، آزادید.

بنده سالها پیش در نماز جمعه‌ی تهران، ده پانزده جلسه راجع به همین بحث آزادی صحبت کردم؛ آنجا به یک مطلبی اشاره کردم و گفتم ما در اسلام، خودمان را بنده‌ی خدا میدانیم؛ اما بعضی از ادیان، مردم و خودشان را فرزند خدا میدانند. گفتم این یک تعارف است؛ فرزند خدا هستند و غلام هزاران انسان، غلام هزاران شیء و شخص! اسلام این را نمیگوید؛ میگوید فرزند هر کس میخواهی، باش؛ فقط باید غلام خدا باشی، غلام غیر خدا نباید باشی. عمده‌ی معارف اسلامی که در باب آزادی وجود دارد، ناظر به همین نکته است.

این حدیث معروفی که هم از امیرالمؤمنین نقل شده، هم ظاهراً از امام سجاد نقل شده، من در ذهنم هست که از امام هادی (علیه السلام) هم نقل شده، میفرماید: «أ و لا حرّ یدع هذه اللماظة لأهلها» - این آزادی است - آیا آزاده‌ای نیست که این متاع پست را - لماظه را، آب بینی یا دهان حیوان پستی را - جلوی اهلش بیندازد؟ خب، تا اینجا چیزی فهمیده نمیشود. معلوم میشود که حرّ کسی است که این را جلوی اهلش بیندازد، خودش دنبال این نرود. بعد میگوید: «فلیس لأنفسکم ثمن الا الجثة فلا تبيعوها بغيرها»؛ (8) قیمت شما فقط بهشت است. معلوم میشود که برای آن لماظه میخواهند قیمت پردازند؛ یعنی آن لماظه را میدادند که نفس این را ببرند، هستی این را ببرند، هویت و شخصیت این را ببرند؛ بحث معامله در کار بوده، از آن معامله نهی میکنند. اگر بناست معامله کنید، چرا نفستان را در مقابل این لماظه میدهید؟ فقط در مقابل بهشت و عبودیت خدا بدهید. بنابراین نقطه‌ی کانونی، این است. البته یک نقطه‌ی کانونی دیگر هم وجود دارد که عبارت است از همان کرامت انسانی، که همین «فلیس لأنفسکم ثمن الا الجثة» آن را نشان میدهد؛ که دیگر حالا وارد این قضیه نشویم.

یک نکته‌ی دیگر این است که ما در تمسک به منابع اسلامی - که همین طور که بعضی از آقایان اشاره کردند، منابع قرآنی و غیر قرآنی و حدیثی، فراوان وجود دارد؛ که باز بنده در همان سلسله سخنرانی‌های آن وقت، فرصت و مجال داشتم، گشته بودم و مبالغی را پیدا کرده بودم، که آنها را در نماز جمعه میخواندم - فقط نباید به دنبال این باشیم که اثبات کنیم بحث درباره‌ی آزادی، هدیه‌ی غرب و هدیه‌ی اروپا به ما نیست. چون گاهی برای این استفاده میکنیم، که آقا چرا بعضی از غربزده‌ها میگویند این مفاهیم را اروپائی‌ها به ما یاد دادند؛ نه، قرن‌ها پیش از پیدا شدن این مباحث در اروپا، بزرگان اسلام اینها را گفته‌اند. خیلی خوب، این یک فایده است؛ اما فقط این نیست. ما باید به منابع مراجعه کنیم، برای اینکه بتوانیم آن منظومه‌ی فکری مربوط به آزادی را از مجموع این منابع بگیریم.

نکته‌ی دیگر این است که ما درباره‌ی آزادی، از چهار منظر میتوانیم بحث کنیم: یکی از منظر حق، به اصطلاح قرآنی، نه به اصطلاح فقه و حقوق؛ که حالا مختصر توضیحی عرض خواهم کرد. یکی از منظر حق، به اصطلاح فقه و حقوق؛



حق، ملك، حق در قبال ملك. یکی از منظر تکلیف. یکی هم از منظر ارزشگذاری، نظام ارزشی. به نظر من از همه مهمتر، آن بحث اول است که ما راجع به آزادی از منظر حق، به اصطلاح قرآنی عمل کنیم. حق در اصطلاح قرآن - که شاید تعبیر «حق» بیش از دو بیست مرتبه در قرآن تکرار شده؛ خیلی چیز عجیبی است - يك معنای عمیق وسیعی دارد؛ که حالا آنچه به طور خلاصه و مجمل در دو کلمه شاید بشود يك معنای سطحی از آن داد، به معنای دستگاه نظام مند و هدفدار است. خدای متعال در آیات متعددی از قرآن میگوید: همه‌ی عالم وجود بر حق آفریده شده؛ «ما خلقناهما الا بالحق»، (9) «خلق الله السماوات والأرض بالحق»؛ (10) یعنی این دستگاه عالم وجود و دستگاه آفرینش - از جمله وجود طبیعی انسان، منهای مسئله‌ی اختیار و اراده در انسان - يك دستگاه ساخته و پرداخته و به هم پیوندزده‌ی متصل به یکدیگر و دارای نظام و دارای هدف است. بعد عین همین مسئله را درباره‌ی تشریح بیان میکند. در مورد تکوین، به برخی از آیات اشاره کردم. در مورد تشریح میفرماید: «نزل الكتاب بالحق»، (11) «ارسلناك بالحق بشیرا و نذیرا»، (12) «لقد جائت رسل ربنا بالحق». (13) این حق، همان حق است؛ آن در عالم تکوین است، این در عالم تشریح است. این معنایش این است که عالم تشریح، به حکمت الهی، صددرصد منطبق با عالم تکوین است. اراده‌ی انسان میتواند يك گوشه‌هائی از آن را خراب کند. البته چون منطبق با عالم تکوین است و جهت، جهت حق است - یعنی آنچه که باید باشد، حکمت الهی آن را اقتضاء کرده - لذا در نهایت، آن حرکت عمومی و کلی غلبه پیدا میکند بر همه‌ی این کارهای جزئی‌ای که تخطی و تخلف و انحراف از این راه است؛ بنابراین تخلفهائی ممکن است انجام بگیرد. این عالم هستی است، این هم تشریح است. خب، یکی از مواد این عالم، اراده‌ی انسان است؛ یکی از مواد این تشریح، آزادی انسان است؛ پس این حق است. با این دید به مسئله‌ی آزادی نگاه کنیم، که آزادی حق است در مقابل باطل.

يك نگاه هم از لحاظ حق به اصطلاح حقوقی است، که عرض کردیم این توانائی مطالبه کردن را به او میدهد - یعنی دارای يك خصوصیتی است که میتواند چیزی را مطالبه بکند - که این تفاوت میکند با آن بحث اختیار در حق انتخاب در جبر و اختیار.

یکی هم مسئله‌ی تکلیف است، که آزادی را از دیدگاه يك تکلیف باید نگاه کنیم. اینجور نیست که بگوئیم خیلی خوب، آزادی چیز خوبی است، اما من این چیز خوب را نمیخواهم. نخیر، نمیشود، باید انسان به دنبال آزادی باشد؛ هم آزادی خود، و هم آزادی دیگران؛ نباید اجازه بدهد که کسی در استضعاف و ذلت و محکومیت باقی بماند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً». (14) قرآن هم فرموده است: «ما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین»؛ (15) یعنی شما موظفید آزادی دیگران را هم تأمین کنید، ولو با قتال؛ که حالا اینها دیگر بحثهای گوناگون است.

چهارمین نقطه هم ارزش است؛ که این در نظام ارزشی اسلام، از عناصر درجه‌ی اول است؛ البته همان آزادی‌ای که موجود است.

خب، من آخرین حرفم را این قرار بدهم که ما حالا که میخواهیم درباره‌ی مسئله‌ی آزادی بحث کنیم و تحقیق کنیم و پژوهش کنیم و پیش برویم، نسبتمان با نظرات غربی چه باشد؟ این يك نکته‌ی اساسی است. خب، بحثهائی که آقایان و خانمها کردید، همه نشان میداد که يك فاصله‌ی عمیقی بین نگاه و نگرش اسلام و نگاه و نگرش غرب وجود دارد؛ و درست هم هست، همین است. منشأ اصلی هم - همین طور که عرض کردیم - این است که ملك و معیار آزادی در آنجا بحث انسان سالاری است، در اینجا بحث خداسالاری است، عبودیت خداست، توحید الهی است؛ این به جای خود محفوظ. يك وقت ما نگاه میکنیم به نظرات غربی، می‌بینیم این نظرات خروجی خوبی نداشته‌اند؛ واقع قضیه این است دیگر. حالا این همه متفکرین برجسته و بزرگشان - کانت و غیر کانت و دیگران - راجع به آزادی حرف زده‌اند و مطالبی گفته‌اند؛ کو حالا؟ کجای دنیای غرب از لحاظ عمل، رفتارشان منطبق است با آن چیزهائی که آنها





گفته‌اند و آنها خواسته‌اند؟ آن محدودیت‌هایی که آنها مراعات کرده‌اند و ملاحظه کرده‌اند، وجود ندارد. اگر فرض کنیم این چیزی که امروز در واقعیت غرب می‌بینیم، عیناً ترجمه‌ی عملیاتی آنهاست، پس آنها هم خیلی وضعشان بد بوده؛ چون امروز وضعیت غرب از لحاظ آزادی، وضعیت بسیار تأسفبار و بدی است؛ یعنی به هیچ وجه قابل دفاع نیست.

در غرب، امروز آزادی اقتصادی به همین شکلی است که آقایان اینجا اشاره کردند. در حوزه‌ی اقتصادی: تصاحب موقعیتهای اقتصادی به وسیله‌ی اشخاص معدود. اگر کسی توانست با زرنگی یا با تقلب یا با هر شکل دیگری، خودش را به باشگاه توانگران اقتصادی برساند، همه چیز مال اوست. البته در آمریکا نگاه نمیکنند به سابقه‌ی اشرافیگری؛ برخلاف اروپا و سنتهای اروپائی که آنجاها يك مقداری به این مسائل اهمیت میدادند؛ در گذشته بیشتر، در حالا کمتر. در آمریکا آنجور سابقه‌های اشرافی و خانوادگی و اینها وجود ندارد. آنجا هر کسی - ولو يك باربر، يك حمل - بتواند يك وقت از يك موقعیتی استفاده کند و خودش را به آن نقطه‌ی بالای سرمایه‌داری برساند، در ردیف آن سرمایه‌دارهاست و از امتیازات برخوردار میشود و امتیازات مال آنهاست. در آن منشوری که آمریکائی‌ها درست کردند، یکی از بزرگان و پیشروان و بنیانگذاران آمریکای امروز - که مال دویست سال قبل است و من الان یادم نیست کدامشان است؛ تقریباً اندکی پیش از انقلاب کبیر فرانسه، که در آمریکا آن حوادث اتفاق افتاده و دولت آمریکا تشکیل شده - میگوید اداره‌ی کشور آمریکا باید به دست همان کسانی انجام بگیرد که ثروت کشور آمریکا در دست آنهاست. این يك اصل کلی است، هیچ ابائی هم نمیکنند. ثروت کشور دست این عده است، اینها هم باید کشور را اداره کنند؛ درست نقطه‌ی مقابل آنچه که برادر عزیزمان میخواهند با تعاونی‌ها درست کنند، که همه حق مدیریت داشته باشند، ولو يك سهم داشته باشند. خب، این آزادی اقتصادی‌شان.

در زمینه‌ی سیاسی هم شما این بازی تزاخمت دوحزبی را می‌بینید که صحنه‌ی سیاسی را در انحصار خودشان درمی‌آورند و قطعاً کسانی که وابسته‌ی به این احزاب هستند، مراتب و اندازه‌هاشان بسیار بسیار کمتر از يك درصد و اینهاست. اصلاً این احزاب امتداد حقیقی و واقعی در بطن جامعه ندارند؛ در واقع باشگاه‌هایی هستند برای تجمع يك عده‌ای. آنهائی که می‌آیند رأی میدهند، یا به شعارها فریب میخورند، یا تحت تأثیر تسلط رسانه‌ای هستند که فوق‌العاده در غرب غنی و پیشرفته است؛ بخصوص در آمریکا که واقعاً فاصله‌اش با ما فاصله‌ی زمین تا آسمان است از لحاظ توانائی آنها در تبلیغ و دگرگون کردن واقعیتها - سیاه را سفید نشان دادن، سفید را سیاه نشان دادن - فوق‌العاده در این زمینه‌ها پیشرفته و کارآمدند. به این وسیله‌ها مردم را میکشند.

در زمینه‌ی مسائل اخلاقی هم همین همجنس‌بازی است که این خواهر عزیزمان آمدند گفتند؛ همین مفاسدی که وجود دارد. البته برخی قیود هنوز باقی است. این قیود هم آدم حدس میزند که بزودی از بین خواهد رفت؛ یعنی ازدواج با محارم، زنا با محارم؛ منطقاً هیچ منعی نباید برای اینها داشته باشد. اگر فرض کنیم ملاک و جواز همجنس‌بازی و زندگی مشترک بدون همسری، میل انسان است، خب يك نفر هم میل پیدا میکند فرضاً با محارم خودش يك چنین فجوری را انجام دهد؛ چرا باید مانعی وجود داشته باشد؟ یعنی منطقاً وجود ندارد. قاعدتاً هم این موانع از بین خواهد رفت، این موانع هم از آنها گرفته خواهد شد.

بنابراین واقعیت‌های جامعه‌ی غربی، خیلی واقعیت‌های بد، تلخ، زشت و بعضاً نفرت‌انگیز است؛ نه عدالتی هست، نه چیزی هست؛ تبعیض هست، زورگوئی هست؛ در زمینه‌ی مسائل جهانی، جنگ‌افروزی هست. برای اینکه کارخانه‌های تولید اسلحه به پول و نوائی برسند، بین دو ملت جنگ به راه می‌اندازند، برای اینکه آن کارخانه ورشکست نشود! می‌آیند کشورهای خلیج فارس را از ایران، از جمهوری اسلامی میترسانند، برای اینکه به آنها فانتوم بفروشند، میراژ بفروشند! این کارها به طور دائم دارد انجام میگیرد.

با مقولات شریف - مقوله‌ای مثل حقوق بشر، مقوله‌ای مثل مردم‌سالاری - برخورد گزینشی میشود؛ برخوردهای بسیار بد و غیر اخلاقی با این مقولات انجام میگیرد. بنابراین وضعیت واقعیت‌های کنونی زندگی در غرب، همان غربی



که فلاسفه‌اش آن همه در باب آزادی حرف زده‌اند، وضعیت واقعاً بدی است. انسان به این نظریات نگاه کند، پس آن نظریات را رد کند؛ این يك جور نگاه است. بنده معتقدم که این نگاه را نباید مطلق کرد. بله، این واقعیتها تا حدود زیادی نشان‌دهنده‌ی این است که آن متفکرین که از خدا دور شدند و خودشان را از هدایت الهی مستغنی یافتند و فقط به خودشان متکی شدند، دچار گمراهی شدند؛ خودشان را گمراه کردند، قومشان را هم گمراه کردند؛ خودشان را جهنمی کردند، قومشان را هم جهنمی کردند؛ در این تردیدی نیست. منتها من اینجور فکر میکنم که مراجعه‌ی ما به نظرات متفکرین غربی، با تضارب آرائی که آنها دارند، با پیشکسوتی در این زمینه‌ی فکرآرائی و منظومه‌آرائی و چینش موضوعات کنار هم، برای متفکرین ما مفید خواهد بود، به يك شرط؛ و آن شرط، عدم تقلید است؛ چون تقلید، ضد آزادی است؛ نباید تقلید انجام بگیرد؛ اما نوع کار آنها میتواند به شما کمک کند.

ما حرفهای دیگری هم اینجا نوشته بودیم، که دیگر ساعت خیلی دیر شد؛ مخصوصاً برای خود بنده که این ساعت معمولاً بنا داریم بیدار نباشیم و من این ساعت بیدار نیستم. حضور آقایان محترم و خواهران و دوستان عزیز آنچه‌نشان نشاطی به انسان میدهد که خواب از انسان دور میشود. گفت: «آنگه رسی به دوست که بی‌خواب و خور شوی». «خواب»ش فعلاً امشب اینجوری شد که تأخیر افتاد، اما «خور»ش در خدمت آقایان هستیم ان شاءالله! والسلام علیکم ورحمةالله و برکاته

- 1) مائده: 44
- 2) آل عمران: 175
- 3) احزاب: 37
- 4) اعراف: 157
- 5) اعراف: 176
- 6) آل عمران: 64
- 7) بقره: 256
- 8) تحف العقول، ص 390
- 9) دخان: 39
- 10) جاثیه: 22
- 11) بقره: 176
- 12) بقره: 119
- 13) اعراف: 43
- 14) نهج البلاغه، نامه‌ی 31
- 15) نساء: 75